

# قیام تقابذ اعراسان

در راه احیاء استقلال ایران

نشر

عباس پرویز

مقدمه : مورخین و نویسندگان اسلامی خواه از نژاد عرب و خواه ایرانیانی که بزبان فارسی یا عربی نوشته های خود را ساخته و پرداخته اند در حق غالب بزرگان و امراء خاصه رجال سیاسی و کسانی که در راه احیاء استقلال ایران و قطع نفوذ حکومت عرب از این آب و خاک از بذل جان و مال خود دریغ نداشته اند راه عناد و بی مهری سپرده اند و بر اثر تعصب شدید در آئین و سننی که اعراب بر مردم این سامان تحمیل کردند و وطن پرستانی را که غیر از اعتلاء نام وطن خویش قصد دیگر نداشته اند بادیوان و ددان برابر دانسته اند و

رادمردانی را که جز حب وطن در دل فکر دیگر نمیپروراندند بباد ناسزا گرفته‌اند. از جمله کسانی که مورد این عدم عنایت مورخین که جز تقلید از اسلاف خویش مسئله تازهای در نوشته‌های خود برای ابناء و اخلاف این مملکت از خود باقی نگذاشته‌اند المقنع خراسانی یکی از شیر مردان و میهن-پرستان ایران بود که موضوع مقاله حاضر ماست. مادر اینجا سعی میکنیم چهره این قهرمان وطن پرست ایرانی را از پشت پرده شك و ابهام تا آنجا که مآخذ و منابع بما اجازه میدهد بیرون آوریم و نقاب تردید و تشکیک را در مقابل طرفداران ملیت ایران از چهره نقابدار خراسان برگیریم.

راجع بابتدای کار و کیفیت زندگی و چگونگی عقاید و مخالفت و زد و خورد های المقنع با مسلمین در دوران خلافت المنصور (۱۳۷-۱۵۸) و المهدی (۱۵۸-۱۶۹) و عاقبت کار وی، تاریخ نویسان و نویسندگانمانند ابوعلی حسن طوسی، خواجه نظام الملک<sup>۱</sup> و قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی<sup>۲</sup> و حمداله مستوفی قزوینی<sup>۳</sup> و غیاث الدین بزهمام الدین الحسینی خواند امیر<sup>۴</sup> و هندوشاه ابن عبدالله صاحبی نخجوانی<sup>۵</sup> و مقدسی<sup>۶</sup> و ابن خلکان<sup>۷</sup> و عزالدین ابن الاثیر الجزری<sup>۸</sup> و همچنین ابومنصور عبدالقادر بغدادی<sup>۹</sup> و ترشخی<sup>۱۰</sup> کم و بیش اشاراتی دارند که از مجموع آن اشارات این مقاله تنظیم و تدوین شده است. ولی بعلمت آنکه این گفته‌ها بایکدیگر احتلاف فراوان دارد جهت تعمیم فایدهت نخست اقوال مقدسی و ابن خلکان و ابن الاثیر را از عربی بفارسی برمیگردانیم و سپس اساس کار خود را بر گفته ترشخی قرار میدهیم و از گوشه و کنار مطالبی بر آن میافزائیم.

منابع این مقاله:

- ۱ - سیر الملوك باهتمام هیوبرت دارک - بنگاه ترجمه و نشر کتاب : تهران - ۱۳۴۰ ص ۲۸۹
- ۲ - تاریخ نگارستان - بتصحیح واهتمام مدرس کیلانی - چاپ کتابخانه حافظ (۳۳ - ۳۴)
- ۳ - تاریخ گزیده - چاپ بنگاه انتشارات امیر کبیر ص ۲۹۹
- ۴ - حبیب السیر - کتابخانه خیام ۱۳۳۳ - جلد دوم جزو سوم ص (۲۲۰-۲۲۱)

بقیه در صفحه بعد

« حکیم المقنع در دوران خلافت المهدی خلیفه عباسی  
 قول مقدسی قیام کرد و به تناسخ ارواح قائل بود و جمع کثیری به  
 تبعیت او درآمدند. المقنع که مردی کوتاه قامت و از یک چشم نابینا بود در  
 قریه کاره یکی از قراء مرو یا بعرضه وجود نهاد و چهره خویش را از اصحاب  
 خود پنهان میداشت و بهمین مناسبت باو المقنع میگفتند و معتقد بود روح  
 خداوند که در جسم آدم ابوالبشر حلول کرده بود بجسم شیث پیغمبر و از او  
 به ترتیب به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) و علی بن ابیطالب  
 علیه السلام و پس از علی علیه السلام به محمد بن الحنفیه و بعد از محمد بن الحنفیه  
 بجسم وی (المقنع) درآمده است.

المقنع اطلاعاتی در خصوص شعبده و نیرنجات داشت و همین امر باعث  
 شد که صاحبان عقول ضعیفه بوی بگرایند. المهدی خلیفه جمعی را جهت  
 دستگیری وی فرستاد، اما المقنع در قلعه کش در ماوراءالنهر تحصن جست  
 و آذوقه و علوفه فراوان در آنجا گرد آورد و دعواتی بین مردم فرستاد و ادعای  
 احیاء مردگان و علم مغیبات کرد. المهدی حلقه محاصره قلعه المقنع را  
 تنگتر نمود و المقنع بزن و مرد قلعه شراب زهر آلود نوشاند و خود نیز از  
 آن سم چشید و جملگی هلاک شدند. وی باصحاب خود وعده داده بود بعد از  
 گذشت یکسال مردی که روح او در جسم وی حلول کرده است سوار بر اسب  
 اشهب ظاهر میشود که در واقع خود اوست که باین صورت درآمده است و از آن

۵ - تجارب السلف - کتابفروشی طهوری - ۱۳۴۴ - چاپ دوم

۶ - کتاب البدء والتاریخ - الجزء السادس ص (۹۷-۹۸)

۷ - وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان - الجزء الثاني - چاپ قاهره ص (۴۲۶-۴۲۷)

(۴۲۷) - رقم ۳۹۳

۸ - الکامل فی التاریخ (حوادث سال ۱۵۹ و ۱۶۳) - جلد پنجم

۹ - تاریخ مذاهب اسلام ترجمه دکتر محمد جواد مشکور استاد فاضل دانشگاه

تهران ۱۹۴۴

۱۰ - تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر الترشخی (۲۸۶-۳۴۷) که توسط

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی بفارسی ترجمه شده است - مصحح استاد دانشمند آقای

مدرس رضوی - چاپ تهران - کتابفروشی سنائی

پس بر کرة ارض تسلط مییابد . پیروان او را مبیضه بمعنای سپید جامگان میگفتند.

**قول ابن خلکان**  
نام المقنع را عطاء و حکیم هر دو ذکر کرده اند. ولی عطاء مشهورتر و بنظر صحیحتر است. نام پدر او معلوم نیست و در آغاز امر بشغل گازرگری در مرو اشتغال و با سحر و نیر نجات سر و کار داشت و از طریق تناسخ ادعای ربوبیت میکرد و عده ای مرید او شدند. وی میگفت روح خداوند در آدم حلول کرده و بصورت او درآمده است و بهمین مناسبت خداوند متعال بملائکه دستور داد آدم را سجده گذارند. جمیع ملائکه جز ابلیس باین امر مبادرت ورزیدند و ابلیس مورد خشم و غضب باری تعالی قرار گرفت و از آن پس خداوند از صورت آدم بصورت نوح و انبیاء دیگر و حکماء درآمد تا بصورت ابو مسلم خراسانی و پس از وی بصورت المقنع ظاهر شد. المقنع اعور و قصر القامه بود و هیچگاه چهره او نمایان نمیشد و همواره نقابی زرین بر صورت خویش مینهاد و همین امر موجب اشتها روی به المقنع گردید و با قوت سحر و نیرنگ بر عقول مردم نفوذ میکرد و صورت ما را از نقطه ای نشان میداد که نور افشانی مینمود و سپس غروب میکرد و باین ترتیب اعتقاد مردم باو روز افزون میگردد. راجع به ماه المقنع ابوالعلاء معری میگوید:

**أفق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع**

ابوالقاسم هبة الله بن سناء الملك یکی دیگر از شعرا در قصیده ای طولانی اشاره به ماه المقنع میکند و چنین میآورد :

**ایک فما بدر المقنع طالماً باسحر من الحاظ بدر المعهم**

چون کار المقنع قوت گرفت بر عده پیروان او افزوده شد و المهدی بقصد هلاک وی قوایی به ماوراءالنهر فرستاد و المقنع در قلعه خویش متحصن شد و چون به خاتمه کار خود آگاهی یافت زنان را گرد آورد و بآنان زهر داد و خود از آن مشروب زهر آلود نوشید و بدرود حیات گفت و مسلمین بقلعه وارد شدند و همراهان او را بقتل رساندند. این امر در سال ۱۶۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

ابن خلکان بدنبال این گفته میگوید که در هیچیک از کتب با اسم قلعه المقنع بر نخورده بوده است تا آنکه در کتاب الشبهات یا قوت حدودی که در اسما مشترک مواضع جغرافیائی برشته تحریر در آمده است دیده شد که با اسم سنم چهار نقطه ذکر شده است و چهارمین آن قلعه ای بوده است که المقنع در ماوراءالنهر بنا نهاده است و ظاهراً باید همین قلعه باشد. سپس در اخبار خراسان بچشم خورد که سنم از رستاق کش بوده است.

**قول ابن الاثیر المقنع بسال ۱۵۹ در خراسان ظهور کرد.** وی حکیم نامیده میشد و مردی قصیر القامه و اعور و از مردم مرو بود و چون روی بندی از طلا بر چهره خود میگذاشت به المقنع معروف گردید. او ادعای الوهیت میکرد. اما این مسئله را بهمگی پیروان خود فاش نمینمود و میگفت خداوند آدم را خلق کرد و بصورت وی درآمد و سپس بصورت نوح و همچنین پیغمبران دیگر تارسید بصورت ابی مسلم خراسانی و عاقبت بصورت هاشم یعنی المقنع. المقنع معتقد به تناسخ بود و پیروان او بوی سجده میکردند و در موقع جنگ او را ندا میدادند که یا هاشم اعنا. روز بروز بر عده پیروان المقنع افزوده میشد و در قلعه مستحکم سیام و سنجرده از رستاق کش متحصن گردید و سپید جامگان (الهمیضه) بخارا و سفد بوی پیوستند و کفار ترك جهت غارت اموال مسلمین جزء پیروان او درآمدند. این جماعت در کش اجتماع کردند و بر بعضی از قصور آنجا و قلعه نواکت تسلط یافتند و قوای فراوانی نخست از طرف منصور و سپس توسط مهدی بسرداری امثال ابوالنعمان والجنید ولیث ابن نصر بمحاربه او آمدند و فرماندهانی چون حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمدی نصر بدست او کشته شدند. اما جبرائیل بن یحیی و برادر وی یزید در بخارا بجنک بامیضه پرداختند و مدت چهار ماه در شهر بومجکت با آن جماعت مشغول زد و خورد بودند و عاقبت با تعبیه نقب بآنان دست یافتند و هفتصد تن از ایشان را بخواك هلاك انداختند و بقیه السیف به المقنع پیوستند. معاذ بن مسلم در سال ۱۶۳ هجری قمری با سپاهییانی کثیر عازم جنگ با المقنع شد.

و سعیدالحرشی<sup>۱</sup> باجماعتی دیگر بعنوان مقدمه الجیش براه افتاد و در عقب این لشکر عقبه بن مسلم از محل زم بعنوان عقب دار در حرکت آمده و در محل طواویس با اصحاب المقنع روبرو شدند و پیروان المقنع هزیمت جستند و در قلعه سیام<sup>۲</sup> باو پیوستند و بحفر خندق ریناهگاه دست زدند و معاذ بدنبال آنها آمد و ایشان را مورد حمله قرار داد. اما مقارن آن احوال بین الحرشی و معاذ اختلاف و قمار و نفرت بروز کرد و الحرشی نامه ای نزد خلیفه المهدی فرستاد و نوشت وی به تنهایی از عهده مجاربه با المقنع بر می آید و احتیاجی بوجود معاذ نیست. خلیفه این پیشنهاد را پذیرفت و دست الحرشی را در کارها باز گذاشت و وی محصورین قلعه سیام را تحت فشار شدید قرار داد و حلقه محاصره را تنگتر کرد تا اینکه اصحاب المقنع امان خواستند و الحرشی این امر را پذیرفت و در حدود سی هزار نفر از اتباع المقنع از قلعه خارج شدند و دو هزار نفر با وی ماندند و رجاء بن معاذ و دیگران وارد خندق شدند و محصورین را در مضیقه قرار دادند. المقنع که کار را دشوار دید جمیع زنان قلعه را گرد آورد و بآنان هم سم خوراند و ایشان را دستور داد که وی را بآتش اندازند. بعضی چنین روایت کرده اند که المقنع آنچه را که در قلعه از دواب و البسه و غیره داشت بآتش انداخت و اصحاب خود را خطاب کرد و گفت: هر کس مرا دوست دارد با من بآسمان می آید و بمن در آتش سوزان می پیوندد. چون اهل قلعه خود را سوزاندند محاصرین وارد قلعه شدند و آنجا را خالی و بدون سکنه دیدند. برخی دیگر بر آنند که المقنع زهر خورد و چون الحرشی وارد قلعه شد سر او را از بدن جدا کرد و بحلب نزد المهدی فرستاد.

المقنع و عقاید  
و عاقبت کار او

بیشتر مورخین بعلمت آنکه المقنع در مقابل دین اسلام قیام و ادعای الوهیت کرده است دهان به بد گوئی و ذم وی گشوده اند و حال آنکه المقنع یک نفر ایرانی پاک طینت و

۱- در حاشیه کامل به نقل از کتاب النجوم الظاهرة الحرشی بالغاء والسنین المهملتین

آمده است.

۲- در متن کامل سنام آمده است و مسلماً تحریف سیام است ( حوادث سال

۱۵۹ و ۱۶۳ )

پاك نهاد و از آن گذشته مردی عالم و فاضل بود و قصدی جز اعتلاء نام ایران نداشت و اگر معایبی در او دیده میشد محاسن وی از نظر تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد و مسلماً ادعای الوهیت و امامت و هر چه را که باونسبت میدهند فقط و فقط برای جمع آوری کسانی بدور خود بود تا بیاری آنها بتواند بیشتر اجانب را از موطن اصلی خویش خراسان برافکند.

بهترین شرح احوال المقنع را ابوبکد-رمحمد بن جعفر الترشخی (۲۸۶-۳۴۷) در کتاب نفیس تاریخ بخارا که توسط ابو نصر-احمد بن محمد بن نصر القبادی بفارسی برگردانده شده، آورده است و ما در اینجا التقاطی از گفته او را بانضمام آنچه را که وی نیاورده است و مورخین دیگر ذکر کرده اند مینویسیم.

المقنع در کازه یکی از قراء مرو یا بعرضه وجود نهاد. در نام اصلی وی مورخین اختلاف دارند، بعضی او را هاشم و برخی هشام وعده ای دیگر عطاء دانسته اند. ولی هشام صحیح تر بنظر می آید.

پدر وی حکیم از مردم بلخ و جزء سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸) بود. هشام بن حکیم معروف به المقنع گردید و مقنع بکسی میگویند که بر چهره خود مقنعه گذارد بگفته ترسخی صاحب تاریخ بخارا هشام بن حکیم صورتی زشت و سری کل و چشمی کور داشت و برای آنکه زشتی او را مردم نبینند و دعوت وی پیشرفت کند نقابی از زر بر چهره مینهاد و بقول دیگر مقنعه ای سبز رنگ از ابریشم برسرو صورت خویش میکشید. وی قدی کوتاه داشت و در زیر کی و فراست و کیاست بین مردم مسقط الرأس خویش انگشت نما بود و در تحصیل علوم متداول آن عهد رنج بسیار برد و کتب فراوان خواند و در طلسم و نیرنگ و شعبده و کیمیا قوت تمام یافت و در آغاز امر نزد ابو مسلم خراسانی رفت و چندی بعد به وزارت والی خراسان عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی رسید (۱۴۰ هجری قمری).

۱- شاید المقنع مانند مؤبدان زرتشتی بنا بر سنت پیروان ادیان قدیم ایران بر چهره خود پنام میکداشت و به المقنع اشتها ریافت و ممکن است زشتی چهره او ساخته و پرداخته مورخین اسلامی باشد.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که المقنع در ابتدای جوانی بشغل گازرگری در مرو مشغول بود. اما چون پدر وی یکی از بزرگان و دانشمندان و غالباً در دستگاه امراء بکارهای مهم مشغول بود ظاهراً کسانی که قصد استخفاف مقنع را داشته‌اند این شغل را بوی نسبت داده‌اند.

المقنع در دوران خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸) که به نامردی ابو مسلم را بقتل رساند بمخالفت برخاست و در سنوات ۱۴۹ و ۱۵۰ در مرو ادعای پیغمبری کرد و منصور جمعی را بدفع وی فرستاد و او را اسیر کردند و از مرو به بغداد بردند و بزندنان افکندند. ولی المقنع چندی بعد فرار نمود و بمرو بازگشت و جمع کثیری را دور خود جمع آورد و چنانکه معروفست ادعای ربوبیت کرد و داعیان باطراف و اکناف فرستاد. در این مورد ترشخی<sup>۱</sup> صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد:

«چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت دانید من کیستم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی. گفت خطا کرده‌اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم.»  
المقنع نخست بر مذهب رزامیه<sup>۲</sup> بود و اعتقاد به تناسخ و حلول داشت و

۱- ص ۷۸.

۲- زعم ایشان (رزامیه) آنست که امامت از مسند نشین تخت ولایت و شاه کشور هدایت امام المتقین علی رضی الله عنه به نهال آن طوبی کمال محمد رسید و از آن امام زکی محمد حنیفه به غصن آن اصل عالی ابی هاشم رسید و از ابی هاشم به علی بن عبدالله بن عباس منتقل شد بوصایت و بعد از آن به محمد بن علی نقل شد و بوصیت به پسرش ابراهیم داد و ابراهیم بمصاحبت ابی مسلم صاحب الدوله متخصص بود و ابی مسلم بامامت او قایل بود و خلافت را بامامت او دعوت میکرد و این طایفه در ایام ابی مسلم در خراسان ظهور کردند و گویند ابی مسلم بر این مذهب بود و امامت به ابی مسلم منساق گشت و او را خطی در امامت هست و به زعم باطل و رأی عاقل گفتند روح الهی در ابی مسلم حلول کرده بود و از این جهت بر بنی امیه مظفر گشت و بتناسخ ادواح قایلند. مقنع که دعوی الوهیت کرد... اول بمذهب رزامیه بود و این طایفه صنفی از خرمیه‌اند که بترك فرایض قایلند و گویند دین معرفت امام است تنها و بعضی گویند اساس دین برد و امر است معرفت امام و اداء امانت و هر که را این دو امر حاصل باشد بکمال رسیده باشد و تکلیف از او بر خیزد الملل والنحل تألیف ابو الفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ترجمه افضل الدین صورتر که اصفهانی و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی. چاپ دوم تهران ۱۳۲۵ ص (۱۱۳-۱۱۴)



میگفت آئین او اسلام و جمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است و خداوند که آدم را خلق نمود روح وی در او حلول کرد و سپس از وی در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد (ص) و ابو مسلم و بالاخره مقنع در آمد و بهمین مناسبت وی خود را خدا میدانست. المقنع مکاتبی بنواحی مختلف فرستاد و داعیانی نیز روانه کرد.

ترشخی صاحب تاریخ بخارا در این مورد چنین می نویسد:

«اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکيم سيد - السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لاله الاهواله آدم و نوح و ابراهيم و عیسی و موسی و محمد (ص) و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز کرد گاری مراست و جز من خدای دیگر نیست. هر که بمن گروید بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست.»

یکی از داعیان زبردست المقنع موسوم به عبد الله بن عمرو در گرد آوردن پیروان او خدماتی فراوان کرد. وی مردی تازی بود و چنانکه نوشته اند دختر خود را بازدواج المقنع در آورد و در کش و نخشب بدعوت پرداخت و نخستین دهی که مردم آن به المقنع ایمان آوردند قریه کوچك سو بخ از قراء اطراف کش بود. سپس عدّه فراوانی از مردم اطراف سند و بخارا به آئین المقنع گرویدند و کاروی بالا گرفت و قسمتی از مردم خراسان نیز بوی روی آوردند.

چون حمید بن قحطبه والی خراسان بر این قضیه آگاهی یافت قصد سر کوب وی کرد. اما المقنع از جیحون گذشت و در نزدیکی کش در قلعه ای واقع در کوه سیام اقامت گزید. این قلعه بسیار مستحکم و دارای آب روان و باغ و جمعی کشاورز بود و در داخل آن حصار دیگری استوار کرده بودند و المقنع با مال بسیار و آذوقه فراوان و جمعی از نگهبانان در آن حصار مسکن داشت.

چون خبر رفتن المقنع از مرو به کاش و افزایش طرفداران وی به بغداد رسید خلیفه المهدی لشکریانی عظیم بجنک وی فرستاد. این لشکریان از المقنع بسختی شکست خوردند و عاقبت خلیفه بخراسان آمد و در نیشابور مسکن گزید.

المقنع که از آمدن خلیفه بخراسان اطلاع یافت ترکان را باستعانت خود خواند و خون و مال مسلمین را بر آنان مباح کرد. بهمین مناسبت جمع کثیری از اترک بطمع غارت و جمع مال و ثروت بنزد المقنع آمدند و بسیاری از زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کردند و عده ای را کشتند. از آن پس پیروان المقنع به بخارا رفتند و وارد قریه نمبجکت شدند و بمسجد اندر آمدند و مؤذن مسجد و یازده تن دیگر را بقتل رساندند و درده مزبور کشتاری عظیم بر پا ساختند (سال ۱۵۹). چون کار قتل و غارت قراء نزدیک بخارا توسط نقیب المقنع در بخارا حکیم احمد و سه تن از سرهنگان او موسوم به حشری و باغی و کردک شدت گرفت مردم بخارا خدمت والی آنجا حسین بن معاذ رفتند و از پیروان المقنع شکایت کردند.

حسین بن معاذ باتفاق قاضی بخارا عامر بن عمران و سپاهیان خویش از بخارا بیرون آمد و در ماه رجب سال ۱۵۹ هجری قمری در ترشخ مقابل طرفداران المقنع اردوزد. ولی در عملیات جنگی که توسط این عده بوقوع پیوست نتوانست ترشخ را بگیرد و جمع کثیری از لشکریان او بقتل رسیدند. و عاقبت بدستور قاضی بخارا کسی را نزد بزرگان لشکر المقنع فرستادند و آنان را دعوت بدین حق کردند. اما این تدبیر برای جلوگیری از جنگ بکار نیامد و ناگزیر بمجادله ادامه دادند و عاقبت پس از آنکه جمع کثیری از کسان حسین بن معاذ توسط نعیم بن سهل یکی از سرهنگان المقنع بقتل رسیدند سپید جامگان هزیمت جستند و کسی را پیش حسین بن معاذ فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم و تقاضای صلح داریم، حسین بن معاذ با ایشان مصالحه کرد بشرط آنکه دیگر در اشاعه آئین المقنع اقدامی بعمل نیاورند و دست از قتل و غارت شهرها و دهات بردارند.

این صلح دیری نپائید و طرفداران المقنع دوباره دست به عملیات برضد قوای خلیفه زدند و ترشخ را مستحکم ساختند. چون المهدی خلیفه عباسی بر این قضایا اطلاع یافت وزیر خود جبرائیل بن یحیی را با قوائی عظیم به بخارا فرستاد تا بجنگ المقنع رود. اما حسین بن معاذ والی بخارا بوی گفت ابتدا باید کار این طایفه را در بخارا و ترشخ به پایان رساند و سپس با یکدیگر عازم جنگ المقنع شد بعلت آنکه اگر ترشخ گرفته شود و قوای المقنع در آنجا از میان برود دست یافتن بروی کار دشواری نخواهد بود. جبرئیل بن یحیی پیشنهاد حسین بن معاذ را پذیرفت و دستور داد در اطراف قریه ترشخ خندق تعبیه کنند. ولی شبانه جمعی از سپاهیان المقنع از قلعه بیرون آمدند و عده کثیری از لشکریان جبرئیل و حسین بن معاذ را بقتل رساندند و دوباره بقلعه وارد شدند. محاصره قلعه ترشخ مدت چهار ماه طول کشید و چون کاری از پیش نرفت و تلفات مسلمین بیرون از شمارش میشد در پی حيله و تزویر برآمدند و بموجب پیشنهاد مالک بن فارم یکی از سرداران سپاه خلیفه نقبی زیر یکی از دیوارهای قلعه بطول پنجاه گز زدند و آنرا پراز هیزم کردند و آتش زدند و باین ترتیب بر قسمتی از قلعه ترشخ شکاف وارد آمد و قوای جبرئیل و حسین وارد قلعه شدند و جمع کثیری را کشتند.

چون کسان المقنع کار را دشوار دیدند تقاضای صلح کردند و بموجب مصالحه ای که بین طرفین برقرار گردید مقرر شد همان عهد نامه سابق را مطابق النعل بالنعل بمورد اجراء گذارند و پزشکان و مهتران سپاه المقنع از آن جمله حکیم و حشوی تسلیم شوند.

محصورین ناگزیر این امر را قبول نمودند و جبرئیل پسر خویش عباس را مأمور قتل آنان کرد.

چون سپیدجامگان از این امر اطلاع یافتند دست به اسلحه زدند و دوباره جنگ بین طرفین آغاز گردید و سپیدجامگان شکست خوردند و هزیمت جستند.

وقتی که کار قلعه ترشخ به پایان رسید جمع کثیری از بزرگان لشکر المقنع

کشته شدند و جبرئیل بن یحیی وزیرالمهدی دست‌ور داد سرمقتولین را بشهر  
سغد برند تا بدان وسیله سپیدجامگان آنجا از مقاومت درمقابل سپاه خلیفه  
دست بردارند و تسلیم شوند.

ولی این عمل برخلاف تصور جبرئیل حس کینه توزی و عداوت سپید-  
جامگان آن محل را تحریک کرد و سغدیان نقیب المقتنع درسغد باقوای خود  
بسختی با جبرئیل و کسان او بنای مقاومت را گذاشت. اما عاقبت سغدیان کشته  
شد و سپیدجامگان متفرق گردیدند و جبرئیل از آنجا به سمرقند رفت و با  
طرفداران المقتنع و اترک که به آنها یاری میکردند جنگهای فراوان نمود و  
با آنکه عده بسیاری از ایشان را کشت کار مسلمین پیشرفت چندانی نکرد  
و طرفداران المقتنع در غالب نقاط ماوراءالنهر با دشمنان بسختی می‌جنگیدند.  
عاقبت معاذ بن مسلم و ابی خراسان بسال ۱۶۱ عازم سغد و سمرقند شد و دو سال  
باسپیدجامگان به نبرد پرداخت و در این محاربات گاهی پیشرفت باوی بود  
و زمانی با سپیدجامگان، تا آنکه در سال ۱۶۳ معاذ بن مسلم از حکومت خراسان  
مستعفی شده و خلیفه مسیب بن زهیر الضبی را بدان مقام منصوب کرد.

مسیب در ماه رجب همان سال به بخارا آمد و با کولار تکین یکی از سرهنگان  
المقتنع جنگید و با وجود دادن تلفات بسیار بر او غلبه کرد سپس حاکم بخارا  
جنید بن خالد و بعضی دیگر از امراء سپاه با قوای کثیر و هه چنین سعید الحارثی  
حاکم هرات را مأمور محاصره قلعه سیام کرد چون مدت محاصره بطول  
انجامید سپاهیان خایفه در اطراف قلعه مزبور منازل و مساکن برپا ساختند و  
بر شدت محاصره افزودند و به حیل و حيله با سپهسالار المقتنع کنار آمدند و وی را وادار  
به تسلیم قلعه نمودند. در داخل قلعه مزبور در محلی مرتفع قلعه دیگری که  
مسکن المقتنع و نزدیکان وی بود وجود داشت. اما این قلعه نمیتوانست پس از  
تسلیم قلعه خارجی در مقابل دشمن مقاومت کند. بنا بر این المقتنع در صدد کشتن  
خود برآمد تا جسدش بدست دشمن نیفتد.

مترجم تاریخ بخارا تفسیر مرگ المقنع را چنین می‌آورد :

« محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود و گفت که جدۀ من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار میداشت و میگفت روزی مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را بیک قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید . پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست . همه زنان بیقتانند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست . پس مقنع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید . نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد سروی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند . بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد . من بنزدیک آن تنور رفتم . از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم . وی خود را از این جهت سوخت تا خلق گویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند . پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه برداشت . »

در خصوص بعضی از معتقدات المقنع و پیروان او صاحب تاریخ بخارا میگوید :  
 «... و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند و غسل نکنند و لکن باها نت باشند و اینهمه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانان کنند...»  
 المقنع غالب اوقات خویش را بخوش گذرانی و درك لذت صرف میکرد و جمع ذخائر و جواهر قیمتی خود را در قلعه سیام آورده بود و پیوسته با زنان خوبر و که عده آنها به صد میرسید بعیش و عشرت اشتغال داشت . در آن قلعه غلامی بنام حاجب محرم اسرار وی و واسطه او و پیروانش بود . معروفست روزی پنجاه هزار تن از پیروان المقنع جهت دیدار او در پای قلعه سیام جمع

شدند و چون اصرار تمام در دیدن او داشتند و تضرع و زاری میکردند المقنع روزی را جهت دیدار معین کرد. در این مورد و کیفیت دیدار المقنع توسط پیروان وی صاحب تاریخ بخارا چنین مینویسد:

«پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه ای بگیرد و بپام حصار بر آید و برابر یکدیگر میدانند بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جمعاً آئینه ها بدست گیرند و برابر دارند. بی تفاوت خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آئینه ها بتافت آن حوالی پر نور شد. آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما مینماید. بنگرید. بنگریدند. همه جهان پر نور دیدند. بترسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوند! این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این به بینیم زهره ما بدرد و همچنان در سجده میمانند تا المقنع فرمود آن غلام را که بگوی مرا متان مرا تا سرها از سجده بر آرند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سراز سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر کس بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما هلال است و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدای را دیدیم.»

اب- وریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه آورده است که ایرانیان ماوراءالنهر شرح احوال و زندگی المقنع را در کتابی بزبان فارسی نوشته بودند و وی آن کتاب را بزبان عربی برگرداند و در کتاب تاریخ المبیضه والقرامطه یکی از تألیفات خود گنجانده. اما این کتاب که مسلماً قسمتهای تاریک حیات المقنع را روشن میکرد از بین رفته است.

معجزه المقنع ماهی بود که از چاهی در نخشب بیرون میآمد و مدتی در افاق آن شهر میدرخشید. این ماه را ماه نخشب میگفتند و شعرا و نویسندگان در اشعار و نوشته های خود مکرر از آن یاد کرده اند و باعتبار بیرون آمدن این ماه در نخشب فارسی زبانان به المقنع «ماه سازنده» نیز لقب داده بودند.